

دانش

سال سوم - شماره هشتم

۱۳۳۳ = اکتوبر ۱۹۵۴

بقلم : آقای احمد گلچین معانی

چشم‌ان میل کشیده

کوشه‌ی از تاریخ

در نیمه دوم قرن هشتم هجری امیر مبارز الدین محمد بن مظفر که پیش از آن بیست و دو سال در یزد و سیزده سال در کرمان حکومت و امارت داشت ، بر نواحی فارس و عراق نیز دست بینداخت و پس از شکست شاه شیخ ابواسحق اینجو و کشتن او بسال ۷۵۸ هـ - ق سلسله آل مظفر زابن نام پدرش تأسیس کرد و این سلسله تا سال ۷۹۵ سلطنت کردند ولی افراد این خاندان عموماً تشنه بخون یکدیگر تشنه بودند بطوریکه همیشه با هم می جنگیدند و هر کس از ایشان بریکی از خویشان دست می یافت اگر خونش را نمیربخت میل در چشمش می کشید و از نعمت بینائی محرومش میساخت . در دوران فرمانروائی آل مظفر بجز مدتی در زمان شاه شجاع و شاه منصور ، مردم فارس و عراق کمتر روز خوش دیدند ، بطوریکه شیراز و اصفهان چندین بار دست بدست گشت و میدان تاخت و تاز گردید تا عاقبت تیمور لنگ بساط حکومت و سلطنت آنان را برچید و سلسله آل مظفر را منقرض گردانید. درین مقاله بطور اجمال از حوادثی یاد میشود که منجر بمیل کشیدن چشم بعضی از افراد این خاندان بدست کسانشان شده است .

۱- امیر مبارز الدین محمد مظفر مردی سختگیر و خونخوار بود و بیش از همه با فرزندان خود بدرفتاری مینمود، چنانکه همواره شاه شجاع و شاه محمود را دشنام میداد و بکشتن تهدید میکرد . در بهار سال ۷۶۰ هجری پس از فتح تبریز و شکست «اخو جوق» چون شنید که سلطان اویس جلایر بالشگری جرار از بغداد بقصد وی پیش میآید؛ بتوهم پیش بینی منجمان که گفته بودند امسال از طرف جوانی ترک و بلند بالا گزندگی بتو

خواهد رسید ، بیدرتنگ بسوی اصفهان حرکت کرد . در طی راه باز مرتباً دو پسر خود را دشنام میداد و از کور کردن و کشتن میترسانید درین میان «شاه سلطان» خواهرزاده و داماد او نیز ازین تهدیدات بی نصیب نبود . بالاخره شاهزادگان در نزدیکی اصفهان ترس و وحشتی را که از پدر داشتند با شاه سلطان در میان نهادند و او که در پی چنین فرصتی میگشت ، موقع را برای انتقام جوئی مغتنم شمرده گفت صلاح در اینست که او را دستگیر و مقید سازیم زیرا که قصد او کور کردن و از بین بردن شماست و میخواهد فرزند کوچک خود را ولیعهد کند . پس هر سه با هم عهد و پیمان بستند که چون با اصفهان برسند امیر را دستگیر ساخته زنجیر کنند .

روز سه شنبه پانزدهم رمضان همان سال رایات شاهی با اصفهان رسید و نیمه شب پنجشنبه شاه سلطان بایکی از ملازمان پیاده بدر خانه شاه شجاع رفت و گفته پدرت از قصد ما آگاه شده و میترسم که فردا يك تن از ما زنده نماند و اجازه خواست تا شبانه بگریزد . شاه شجاع او را از فرار منع کرد و مصمم شد که پیش از طلوع آفتاب بکامک شاه محمود و همدستی شاه سلطان بدر خانه پدر رفته او را دستگیر کنند و صبح روز بعد که جمعه بود پیش از طلوع آفتاب بدر خانه امیر مبارزالدین رفته او را که در بالاخانه بتلاوت قرآن مشغول بود پس از اندک زد و خوردی دستگیر ساخته بقلمه طبرک اصفهان فرستاد و همان شب شاه سلطان بفرمان شاه شجاع میل در چشمانش کشید و کورش کرد . در این واقعه خواجه حافظ فرمود :

شاه غازی خسرو کیتی ستان	آنکه از شمشیر او خون می چکید
که بیک حمله سپاهی می شکست	که بهوئی قلبگاهی می درید
از نهیبش پنجه می افکند شیر	در بیابان نام او چون می شنید
سروران را بی سبب میکرد بیس	گردنان را بی خطر سر می برید
عاقبت شیراز و تبریز و عراق	چون مسخر کرد ، وقتش در رسید
آنکه روشن بد جهان بینش بدو	میل در چشم جهان بینش کشید

سلمان ساوجی که شاعر دربار و مداح او پس جلایر بود نیز چنین گفت :

آنکه از کبر ، يك وجب میدید	از سر خویش تا با فر هور
آنکه میگفت شیر شرزه منم	روز هیجا و دیگران همه گور
قوة الظهر ، پشت او بشکست	قره العین ، کرد چشمش کور
تا بدانی که با سعادت و بخت	بر نیاید کسی بر دی و زور

و یکی دیگر از شعرای فارس که مورخان از ذکر نامش غفلت کرده اند درین حادثه گفت :

یکچند شکوه همتش پیل کشید	یکچند سپه ز هند تا نیل کشید
پیمانۀ دولتش چو شد مالا مال	هم روشنی چشم خودش میل کشید
یکی هم در هجو شاه شجاع گفت :	
آنچه آن ظالم ستمگر کرد	بالله از هیچ گبز و کافر کرد
سیخ در چشمهای بابا کوفت	میل در سر مه بان مادر کرد

۲- پس از این واقعه شاه شجاع در شیراز به سلطنت نشست و حکومت عراق عجم و ابرقوه را که حاکم نشین آن اصفهان بود بشاه محمود داد و حکومت کرمان را برادر دیگر خویش «سلطان احمد» سپرد و خود فارس را اداره کرد ولی شاه محمود ناسازگاری پیشه کرد و چندین بار با برادر خود جنگید تا رفته رفته مضحک گشت .

یکبار شاه محمود مهاباد تسخیر فارس گردید ولی شاه شجاع بر سر وی تاخت و مدتی اصفهان را در محاصره گرفت . همه روز زد و خوردی واقع میشد ولی کاری از پیش نمیرفت . یکروز در نیمه ذیقعده سال ۷۶۴ شاه محمود با گروهی از لشکریان خود از اصفهان بیرون تاخت . از قضا آنروز شاه شجاع سوار نشده بود و شاه سلطان (پسر عمه اش) لشکر شاه محمود را درهم شکست و تا داخل شهر فراریان را دنبال کرد، در این حال جماعتی که شاه محمود قبلاً آنها را در کوچه باغهای اصفهان پنهان ساخته بود ناگهان بر سر شاه سلطان ریختند . درین گیر و دار برادر کوچک او «امیر مبارز» را کشتند و خود او را هم دستگیر کرده بداخل شهر بردند و همان روز بفرمان شاه محمود میل در چشمش کشیدند تا مردم بدانند آنکس که امیر مبارزالدین محمد مظفر را کور کرد امروز بهمان سرنوشت دچار میشود. در این وقت امر مبارزالدین نابینا و در قید حیات بود ولی محبوس و مقید ، و صدر الدین عراقی که از هواداران وی بود خطاب باو چنین گفت :

گردست فلک چشم ترا میل کشید دوزات شریف توجهان نقص ندید
 آنکس که بدان چشم تو آسیب رسید او نیز بهینه مکافاتش دید

۳- شاه شجاع پسری داشت ۲۵ ساله بنام سلطان «مظفرالدین» شبلی که جوانی خوب صورت و نیک سیرت بود ولی سخن چنان و بدخواهان غالباً در باره او پیش شاه سعایت و نمایی میکردند و میگفتند که فرزندت خیال دارد بر تو خروج کند و بر هر کار او پیرایه ها می بستند و ذهن شاه را مشوب می ساختند . شاه شجاع که بر پدر خود خروج کرده و او را نابینا ساخته بود از این بابت سخت بو حشت افتاده بود و بیم آن داشت که همان عملی را که او با پدر خود کرده است ، پسش باوای بکند ، بدین توهم در جمادی الاول سال ۷۸۵ موقعی که عازم سلطانیه بود همینکه دو منزل از شیراز دور شد فرمان داد تا سلطان شبلی را بگیرند و در قلعه اقلید و سمرق فارس محبوس گردانند . همچنین امیر سلغر رشیدی را با احتمال همدستی با پسرش گفت دستگیر کنند و به تبریز نزد خواجه تورانشاه بفرستند . چون دوسه روز ازین واقعه بگذشت شبی در مستی باز بدخواهان متملق آتش فتنه را دامن زدند تا عاقبت حکم کرد که چشمان سلطان شبلی را میل بکشند و امیر سلغر را بکشند . خواجه تورانشاه فرستادگان شاه شجاع را از کشتن امیر سلغر بازداشت و فی الفور قاصدی بشفاعت آن دو بیگناه باردو فرستاد . شاه شجاع شفاعت خواجه را پذیرفت و هر دو راعفو کرد . بدین سبب بر امیر سلغر رشیدی آسیبی نرسید و از کشته شدن نجات یافت ولی از سوء اتفاق چون فرستاده شاه شجاع بقصد جلوگیری از کور کردن شاهزاده بقلعه اقلید و سمرق رفت ، همینکه پدر زندان رسید

مصادف شد با فرستادگان قبلی یعنی امیر رمضان اختاجی و خواجه جوهر که همراه کحالی در حالی که میل گذاخته در دستش بود و از سر انگشتانش خون می چکید ، از در خارج میشدند . دیگر کار از کار گذشته بود زیرا که قضا کار خود را کرده و يك لحظه پیش از آن قره العین سلطنت نایبنا شده و زبان حالش بدین شعر مترنم بود :

تا چرخ کهن بید گمانی برخاست دل از سر این جهان فانی برخاست
تا دست قضا چشم مرا میل کشید فریاد ز عالم جوانی برخاست ۱

۴- یکسال پس ازین واقعه ، شاه شجاع وفات یافت و با تمام توصیه ها و تاکیداتی که کرده بود ، بعد از وی در میان افراد خاندان مظفری بیش از پیش تفرقه افتاد و پس از يك سلسه جنگ و خونریزی در سال ۷۹۳ هـ - ق سلطان زین العابدین فرزند شاه شجاع از پسر عم خود شاه منصور شکست خورده اصفهان را با گذاشت و روی بگریز نهاد ولی در حوالی ری بدست موسی جوکار والی آنجا گرفتار گشت و جوکار او را باردوی شاه منصور که در عقب وی تاqm آمده بود رسانید و شاه منصور بیدرنک میل در چشمش کشید و خود در سال ۷۹۵ پس از يك سلسله نبرد مردانه بی که با امیر تیمور گورکان کرد گشته شد و امیر علاءالدین اناق در تاریخ این واقعه گفت:

شهر یار عصر ، منصور آنکه او در زمین ملک ، تخم داد گشت

ملک هشت از دار دنیا چون برفت لاجرم تاریخ او شد «ملک هشت» ۷۹۵
پس از گشتن شاه منصور و فتح تیمور ، شاهزادگان آل مظفر که هر يك بر ناحیتی دست داشتند با پای خود باردوی تیمور آمده اظهار اطاعت و بندگی کردند . در اینوقت علماء و مشایخ و اهالی فارس شرح کشمکش های آن طائفه را بعرض تیمور رسانیدند و درخواست کردند که دیگر حل و عقد امور فارس و عراق و کرمان را بدست آنان نسپرد و او بخواست ایشان در روز دوشنبه بیست و سوم جمادی الاخر بدستگیری آنان فرمان داد . یکروز هفت شاه و شاهزاده از آل مظفر را بسفره خود خواند ، در آن وقت یکی از ایشان آهسته بدیگری گفت بیا تا بایک حرکت کار این نیم تنه ۲ را بسازیم و او گفت

۱- این رباعی که مورخان فقط بیت ثانی آنرا بدون ذکر نام گوینده اش درین حادثه آورده اند از ملک طغان شاه سلجوقی معدوح حکیم ازرقی هروست که آن ناکام هم در ایام جوانی با ابراهیم ینال جنگ کرد و بدست او گرفتار شد و ابراهیم میل در چشمش کشید .
۲- تیمور از يك دست و يك پا عاجز بود چنانکه یکی از شعرای معاصر او گفته است :

نیم تنی ملک سلیمان گرفت چشم گشا قدرت یزدان بین
پای نه و خنک فلک زیر ران دست نه و ملک بزیر نگین
اینهمه او میکنند ، او میکند کیست که گویند که چنان یا چنین

بیت دوم قطعه فوق مأخوذ از این قصیده حکیم سنائی است :

ای که شنیدی صفت روم و چین خیز و بیا ملک سنائی بین
تا همه دل بینی بی حرص و بغل تا همه جان بینی بی کبر و کین
زرنه و کان ملکی زیر دست چونه واسب فلکی زیر زمین
پای نه و چرخ بزیر قدم دست نه و ملک بزیر نگین

شعر فارسی در عراق

میرزا محمد بن عبدالوهاب بن داود همدانی کاظمینی

متوفی سال ۱۴۰۴ هـ

در تاریخ وفات امام محمدالجواد علیه السلام

فغان که چرخ جفا جو ز کینه داد بیادم
از آن که بود فلک در جهان بمکس مرادم
بغاک تیره نهان کرد ماه روی جوانی
که گفت مادر گیتی چو او بدهر نژادم
دگر ز گلشن دوران گلی ز مهر مرویان
پس از گلی که ز جورت بزیر خاک نهادم
ز پسا فتاده نهالی ز بوستان طراوت
که یک قبیله ز داغش ز پا فتاد و فتادم
دریغ زان گل گلشن که باد حادثه بردش
ز حسرتش بفلک بر شد آه و ناله و دادم

ساکت باش و گرنه اویرا از نیت تو آگاه میکنم . ظاهرأ امیر تیمور ازین گفتگو بومی
برد و بعد از صرف غذا پرسید که هر گز شما اینچنین با هم بر سر یک سفره غذا خورده اید؟
سلطان ابواسحق که مرد متهوری بود گفت اگر ما را یک چنین اتفاقی بود هرگز تو بر
نواحی عراق و فارس دست نمی یافتی .

باری امیر تیمور روز جمعه بیست و هفتم جمادی الاخر از شیراز بطرف اصفهان
رفت و روز سه شنبه هشتم رجب ۷۹۵ هـ - ق بقمشه رسید و فرمان داد تا خرد و بزرگ
آل مظفر را از دم تیغ بگذرانند و باین طریق بساط امارت و سلطنت صد ساله این
خانواده را برچید و دوسر شاه شجاع را یعنی سلطان شبلی و سلطان زین العابدین که
اولی بفرمان پدرو دومی بدست شاه منصور کور شده بود ، بسمرقند فرستاد و بهر یک
چیزی فراخور حال بخشید تا باقی عمر را براحات گذرانند و بجز این دوتن دونفر دیگر
از کشته شدن نجات یافتند . یکی سلطان مظفر نبیره شاه شجاع که طفل بود و در
کرمان میزیست و دیگر سلطان معتصم پسر سلطان زین العابدین که قرار بود بامر امیر
تیمور او را کور کنند و همراه پدرش بسمرقند بفرستند ولی او در بین راه گریخت و
بشام رفت و در ۸۱۲ بقصد تصاحب ملک موروثی بایران بازگشت و در جنگی که بامیرزا
اسکندر نواده تیمور در حوالی اصفهان کرد اسبش سکندری خورد و تا بر زمین افتاد
کسان اسکندر رسیدند و او را سر بریدند .